

زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

(۳)

دکتر فرامرز گودرزی

مسافرت به هند و اقامت در شهرهای مختلف آن (۱۰۱۶ - ۱۰۲۸ هجری قمری)

طالب در حدود سال ۱۰۱۶ هجری قمری از مرو رهسپار هند گردید، عده‌ای از جمله صاحب تذکره میخانه و نویسنده لطائف الخیال نوشته‌اند که طالب از مرو یکسره به قندهار رفت و در نزد میرزاغازی ترخان حاکم آن شهر اقامت گزید، با توجه به آنکه تاریخ پیوستن طالب به میرزاغازی در حدود سال ۱۰۲۰ هجری قمری است به غلط بودن نظریه فوق پی می‌بریم، در حقیقت طالب از سال ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۰ هجری قمری یعنی در حدود چهار سال در شهرهای هند سرگردان بود و در جستجوی کسی که بتواند با بر خورداری از حمایت او زندگی خویش بپردازد باین شهر و آن شهر میرفت. درین مدت طالب از شهرهای سرهند، ملتان، لاهور، آگره و دهلی و شهرهای کوچک دیگر که در فواصل آنها قرار گرفته دیدن کرد و در هر یک چند ماهی اقامت نمود و با بزرگان و مخصوصاً ادبا و شعرای مقیم شهرهای نامبرده ملاقاتهایی داشت از جمله در لاهور به خدمت پیشوایان فرقه قادریه یعنی شاه شمس‌الدین قادری لاهوری و شاه ابوالمعالی لاهوری رسید. طالب قصیده‌ای در توصیف لاهور و ستایش یکی از پیشوایان متصوفه آن شهر - به احتمال قوی شاه ابوالمعالی لاهوری - سروده است، ابیات زیر منتخبی از آن قصیده می‌باشد:

خوشا لاهور و فیض آب لاهور	به طاعت میل شیخ و شاب لاهور
نیایی ز اهل هندستان گروهی	بدل نزدیکی ارباب لاهور
همه آلات لهو آلات دهلسی	همه اسباب عیش اسباب لاهور
بود لاهور شهری جمله آرام	نیابسی مضطرب سیماب لاهور
به آسایش گرت میل است طالب	بروی بستر سنجاب لاهور
میان بگشای خوش و اکش که درهند	فراغت نیست جز در خواب لاهور
کنم ز آنرو مریدانه شب و روز	کرامتها بیسان در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من	یکی قطب است از اقطاب لاهور

خدایا زنده جاوید دارش

به آب خضر یعنی آب لاهور

درین سالها زندگی طالب بناکامی می‌گذشت، شعر و شاعری و هنر او نتوانسته بود نظر بزرگان هند را بخود جلب کند و اگر امیری یا بزرگی طالب را بنزد خود میخواند آنطور که

میل طالب ودرشان او بود از وی استقبال نمیشد وازاین بابت ناله‌ها داشت :

طوطی نخورد خون‌دل اما چه توان کرد

در هند ز بخت بد ما قحط شکر بود

سخن را قیمتی گر نیست سهل است گهر در عهد ما ارزان فتنه‌ست

در هند شد وارونه کار از واژگون بختی مرا

ویا :

چون طالب باگذشت مدتی در حدود چهار سال از تلاشهای خود در شهرهای بزرگ هند

نتیجه‌ای نگرفت واز طرفی آوازه هنردوستی و سخن‌پوری میرزاغازی ترخان حکمران سند

وقندهار را شنید قصیده‌ای درستایش او سرود و به قندهار فرستاد :

نگاهی ز حسرت گرانبار دارم

سر مست و مژگان هشیار دارم

غم و درد خروار خروار دارم

که از رشته ناله‌ها تار دارم

که محرومی از طوف گلزار دارم

نه سامان یک گام رفتار دارم

چو لطف خداوند معمار دارم

که لب در ثنایش گهر بار دارم

برخ کوبک اشک سیار دارم

سر آستین رشک گلزار دارم

چو گل تکیه بر بستر خار دارم

همه شب ز کیفیت باده غم

ندارم جوی راحت و گر بکای

یکی عود کج زخمه بد سرودم

یکی بلبل بی پرو و بال شوقم

درین وحشت آباد نی روی ماندن

ندانم چرا یارب اینسان خرابم

صفا آرای تیغ و قلم خان غازی

بلند آفتابی که دور از رکابش

جدا ز آستانش ز اشک دمامم

میرزاغازی پسر میرزاجانی ترخان بود ، میرزاجانی حکمرانی سند را در دوره اکبر شاه

به عهده داشت و پس از مرگ او در سال ۱۰۰۸ هجری قمری میرزاغازی که دوازده ساله بود جانشین

پدر شد . وی در سال ۱۰۲۰ به فرمان جهانگیر شاه قندهار را نیز ضمیمه حکومت خود کرد و آن

شهر را مقرر فرمانروائی خود قرار داد . در همین شهر بود که طالب بدربار او پیوست .

میرزاغازی شاعری توانا و هنرمندی شایسته بود در نواختن آلات موسیقی و آوازخوانی

استادی کامل داشت . میرزا عبدالرزاق خوافی صاحب «مأثر الامرا» درباره او نوشته «درنغمه-

پرداز و طنبورنوازی بی نظیر بود و همه سازها را خوب مینواخت» . صاحب «میخانه» نیز عقیده

دارد که «درنغمه ساختن و طنبور نواختن خیلی کار ساخته» .

مرشد بروجردی مداح دربار او رباعی زیبایی زیر را درستایش و مهارت وی در موسیقی

و آواز سروده است :

جان میبخشد نوای نیشابورت

تاری نکشیده درخور طنبورت

دل میسوزد ترنم پر شورت

درسیم کشی عمر به سر برده شهاب

بارگاه میرزاغازی همیشه مجمع واقعی ادبی و هنری بود . در قندهار عده زیادی از شعرا

و ادبا و هنرمندان ایرانی از جمله مرشد بروجردی ، محوی اردبیلی ، سروری یزدی ، ملاسد

قصه‌خوان ، میرالهی اسدآبادی ، میرنعمت‌الله و صلی ، شمسای زرین قلم ، میرعبدالباقی قصه‌خوان ،

بزمی کوز و چند تن دیگر دربارگاه او به سر می‌بردند ، تخلص میرزاغازی در شعر «وقاری»

بود دیوانی از او باقی مانده که در حدود پنج هزار بیت شعر دارد . ساقی‌نامه‌ای نیز سروده است .

ابیات زیر حاصل طبع شاعرانه اوست :

جانی که ندارم ز فراغت بدو نیمست

برمن دو جهان بی رخ تو حلقه میمست

نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

کجاست یکدوسه همدم که همچو موسیقار

تا قتل هر هم چه نسیم و چه شانه را

با محرمان زلف توام سینه صاف نیست

گریه‌ام گرسبب خنده او شد چه عجب
ابر چون گریه نماید رخ گلشن خندد

در عهد تو ما را همه با غیر خطابست
سربنجه مژگان و گریبان عتابست
شاخ مژه‌ام سبز شد و غنچه خون کرد
اینها همه از تربیت چشم پرآبست

ابیات زیر از مقدمه ساقی‌نامه او گلچین شده است :

بباغ ارفند عکسی از روی یار
شود نوک هر خار مشک تبار
وگر برفلك چهره تابان کند
خور از شرم او دیده پنهان کند
وگر سوی آتش بتازد سمند
دگر شعله ز آتش نگرود بلند
رسد بوی او گر بیاد بهار
همه کوه و صحرا شود مشکبار
بآب اربشوید دوزلف سیاه
بتأثیر سنبل شود هر گیاه
وگر سوی میخانه تازان شود
می از چادر شیشه عریان شود
اگر یاد آن می رسد در ضمیر
شود چهره دل بدانسان منیر
که آئینه آسا همی زان نبید
درو چهره جان توانند دید

اگر هوشمندی و پاکیزه رای
به میخانه شو زین سنجی سرای
فلك پیرزالی است بی آبروی
ازو آب و رنگ جوانی مجوی
ازو گر تمنا کنی مردمی
زند سنگ بر شیشه خرمی
امید نکویی ازو داشتن
بود تخم در رهگذر کاشتن
به سوی خرابات گامی بزین
زدست سبو چند جامی بزین
جگر تشنگان را صلائی بده
بیک جرعه می صفائی بده
می است آنکه آباد سازد ترا
زدام غم آزاد سازد ترا

ابیات زیبایی زیر نیز از اوست :

تا مرا غنچه غم از دل دیوانه دمد
سنبلت را گل آشفته‌گی از شانه دمد
به شبستان الم در نظر میخواران
باده صبحیست که از مشرق پیمان دمد

میرزاغازی پس از مطالعه اشعار طالب و آشنائی با شرح احوال او سخت مایل به هم صحبتی وی شد و شخصاً دعوتنامه‌ای برای او فرستاد . طالب در آگره در فصل باران موسمی هند (پرشکال) نامه میرزاغازی را دریافت کرد و بلافاصله بدون توجه به اشکالات مسافرت درین فصل عازم قندهار شد . وی شرح این مسافرت مشقت بار را در طی قصیده‌ای به عرض میرزاغازی رسانید این قصیده در حدود صد و دوازده بیت شعر دارد و در آن شاعر دوبار تجدید مطلع نموده است .

زهی زلف تو ناموس کفر ارزانی
بلند از نگهت صیت نامسلمانی
نهانی از نظرم گرچه همچو نور بصر
درون چشم منت جلوه‌هاست پنهانی
به جستجوی تو کردیم پای دیده فگار
من و خضر دو پریشان روی بیابانی
ترحمی که دلی دارم از شکنجه هجر
زآستین تو چینش فزون به پیشانی
خمیر مایه زلف تو و دماغ مرا
قضا سرشته زآب و گل پریشانی
پر فرشته شکستم بیاد دامن آه
سحرکه مست شدم از می خداخوانی

دلم زمطلع اول به مدعا نشکفت

شکفته سازمش اینک به مطلع ثانی

مباش مانع چشم از نگاه پنهانی
بکن بقاعده ناز آنچه میدانسی

چو اهل دل به ستم خواهشی ست پنهانی
ستم نکوست چه وصلی بود چه هجرانی
که تشنه را نبود از زلال حیوانی
بیک توجه خاطر ز لطف یزدانی

به مطلع سومش میکنم حدیث درست
که دل نیافت گشایش ز اول و ثانی

فند به خاک ز پایم نشان پیشانی
خط جبین ملایک بر آسمان خوانی
همان رقم که تراود ز خامه مانسی
بصد زبان کند او را هزار دستانی
صریح با تو که چشم و چراغ دورانی
به عقل کل کنم از ناز دامن افشانی
گرم تو روزی شاگرد خویشتن خوانی
به چشم بلبل و گل توتیای حیرانی
در او چو آینه شد داغ لاله نورانی
که هست خامشی او هزار دستانی
جگرفشانی در ضمن شکر افشانی

پس در وصف شمشیر ممدوح چند بیتي سروده و در آخر می گوید :

چو راز عشق تمام آرزوی عریانی

که در حقیقت صبحی است ماه پیشانی
بسی دونده تر از قطره های مژگانی
چو مست جلوه کند عرض کاگل افشانی
زمین به لرزه در افتد گرش بشورانی

و آنگاه سختی هائی را که در ضمن سفر با او رو نموده شرح میدهد :

بیست نطق مرادست گوهر افشانی
به گونه گونه غم بود و محنت جانی
در آب دیده خود داشتیم قدام رانی
رفیق بودم با ابرهای بارانی
چهار ماه در آن قلعه داشت زندانی
بدل شود لقب «آملی» به «ملثانی»
که روی تربیت از بخت من نگردانی

نکته ای که باید در اینجا بآن اشاره شود آنستکه اگر چه طالب در این دوره از زندگی دچار
پیشانی و سرگستگی شده و از سفر به هند پشیمان بود ولی زندگی خصوصی او بطور دلخواه پیش
میرفت و در این بازه ضمن قصیده ای که در ستایش میرزاغازی سروده می گوید :

زدی فال رجعت ز هندوستانم
در آب و گل مهر هندی بتانم
گذشتی ز دل یاد نقل مکانم
بدل کرده بودند پیوند جانم
سر رشته جان بموی میانم
نهادی یکی در دهان برگ پاتم

سرم فدای تو دست از جفا مکش که مرا
جفا خوشست چه قلبی بود چه مصلحتی
ز غم به نسبت عشق تو لذت نیست مرا
دو مطلع چو دو خورشید سر زدا ز لب نطق

چو رو به کعبه وصلت کنم قدم رانی
تو دیده پوشی و با صد حجاب در شب تار
ز کلک طبع تو ریزد به پرنیان خیال
گل همیشه بهارست دولتت که سپهر
مجال دم زدنم نیست ورنه میگفتم
گل قبول تو گر یابم از بهار سخن
کلاه گوشه به استادی خرد شکم
زهی شکفته بهاری که جلوه تو کشید
ز شمع روی تو بر هر چمن که عکس افتاد
ز رشک بلبل شیرین نوای گفتارت
به شاخسار سخن طوطیان هند کنند

چو شرم حسن نهان زیر پرده لیک به طبع

آنگاه به توصیف اسب او می پردازد :

تبارك الله از آن اشهب ستاره خرام
یکی رمیده غزالیست همچو نرگس یار
به پیچ و تاب در افتد ز رشک ، سنبل حور
هوا بر عثه در آید گرش بر انگیزی

مشقت سفر و رنج راه و شدت وی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار
تمام راه بدستور بختیان سحاب
ز «آگره» تا به خیابان گلشن «لاهور»
چو بخت یافت به «ملتان» سلامت از رشک
زمگت ملتان نزدیک شد بدانکه مرا
کنونکه آمده ام از تو چشم آنم هست

عنان تاب شوق تو شد ورنه کی دل
بلغزیده بود آنچنان پای خاطر
که گر شوق این کعبه غالب نگشتی
نگاران لاهور و خوبان دهلی
گره بسته بودند هر یک به نوعی
فشاندی یکی در بغل یاسمینم

چه گلها که بشگفت برباغ خاطر
غزالان ملتان به نیرنگ بازی

ز کشمیریان و ز اجمیریانم
که بندگان از غمزه دست و زبانم

با توجه باینکه طالب درینوقت بیست و شش ساله بوده و خوی خوش و روی زیبای او که مورد تأیید همه معاصرانش می باشد اگر از اغراق شاعرانه که در سروده فوق بکار برده بگذریم می توان گفت طالب در سالهای اولیه ورود به هند اگرچه در شعر و شاعری موفقیتی نداشته و با شکست و حرمان روبرو بوده ولی زندگی روزمره خود را بطور دلخواه میگذرانیده و ازین بابت کم و کسری نداشته است و چه بسا که با استفاده از جوانی و زیبایی و خوش خلقی خویش قهرمان ماجراهای عاشقانه ای نیز بوده است.

طالب در حدود یکسال یعنی از سال ۱۰۲۰ هجری قمری تا ۱۰۲۱ هجری قمری که سال مرگ میرزا غازی است در دربار وی اقامت داشت و مورد توجه خاص او بود. طالب در ستایش میرزا غازی داد سخن داده و از جان و دل در زیر گذاشت او می کوشید:

بستیم عهد با گل بستان تازه ای
از میرزای غازی و طالب زمانه یافت
گشتیم عندلیب گلستان تازه ای
ممدوح تازه ای و ثناخوان تازه ای

و حتی کار را از مدیحه سرائی به عاشقی می گشاند:

تکلف نیست معشوق منست او نیست ممدوحم

از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم

اگر چه دوره اقامت طالب در قندهار و مجالست او با میرزا غازی چند ماهی بیش نبود ولی این دوره چند ماهه از درخشانترین ادوار زندگی شاعرانه اوست توجه مخصوص میرزا غازی به طالب و شعر فهمی او شاعر جوان ما را بر آن داشت که شب و روز در تکاپوی خلق آثار شاعرانه نغز و زیبا باشد. چندین قصیده بلند و تعدادی غزل و رباعی و ترکیب بند محصول این چند ماهه زندگی اوست. چند بیت زیر از قصیده ای است که به مناسبت عید قربان سروده است:

چو صبح عید قربان حله کافور سان پوشد

زمین از خون قربانی شفق گون پرنیان پوشد

غزال از چین به مژگان ادب تا قندهار آید

که در صحن حریمش کسوت قربانان پوشد

ز تیغش ز آنسوی دیوار گلشن فی المثل عکسی

اگر بریاسمین افتد لباس ارغوان پوشد

این ابیات از قصیده ای دیگر در تهنیت عید و ستایش میرزا غازی انتخاب شده است:

به صحن عید که این شهسوار چو گان باز	عنان چو باد صبا گرم ساخت در تک و تاز
زمین به ناله در آمد ز نعل شب دیزش	چنانکه گوش گرفت آسمان از آن آواز
تکلفی نبود جود ختم بر کف اوست	بدان مثال که ختم است بر نبی اعجاز
الهی از سر لطف این بزرگ دوران را	بگوشه نظر التفات خود بنواز
هزار عید چنین را بر او مبارک دار	بخوشدلی و تن آسانی و به نعمت و ناز

ابیات زیر از قصیده ای در توصیف تابستان و مدح میرزا غازی گلچین شده که در حدود صد بیت شعر دارد:

چنان بخار زمین تیره ساخت آب زلال	که قطره بر لب جو میکند نیابت خال
اگر نسیم به خاک ختن زود شاید	که مشک بار دگر خون شود بناف غزال
به عهد جلوه تأثیر آفتاب تموز	به غایتی شده اجسام منبسط سیال
که آب آینه با انجماد ذاتی خویش	همی به موج در آید ز غوطه تمثال
درین هوا بمثل نکته ریز لوح نگار	مگر میانه خواب و خیال گیرد فال

چراکه برسر هر نیت از عرق بیم است
ز قحط باد صبا بلبلان بطرف چمن
ز بس حرارت و لب تشنگی و بی آبی
عذار گل به چمن زرد گشته همچو زریر
تهی ز آب همه سبزه ها چو سبزه خط
زبان سوسن از تشنگی فتاده برون
نیسم گل اقبال میرزا غازی
گل مخیله را عنبرین ازوست شمیم
با بروی ملایک قسم که چشم وجود
همیشه تا بود آرایش صحیفه دهر
شبت خجسته لقا باد و روز خوش منظر

که نقش قرعه شود محو در کف رمال
نقاب غنچه گشایند از تحرك بال
به شاهدان چمن خون ابر گشته حلال
لب گهر به صدف خشک مانده همچو سفال
بری ز نشو همه دانه ها چو دانه خال
چو نوك خنجر شهزاده عدیم مثال
گرو بهارستانبست روضه اجلال
زبان ناطقه را شکرین ازوست مقال
ندیده چون تو گلی در حدیقه اقبال
محامد شب و روز و مناقب مه و سال
مهمت مبارک رو باد و سال همچون فال

ابیات زیر از قصیده ای است عاشقانه که در مدح میرزا غازی سروده شده است :

برون از مجلس او گر چراغ بزم خورشیدم
فغان کز چهره یاسم گلی نشکفت بر مژگان
یکی خوی قطره بودم پردگی در حجله خجلت
فروغ چهره خورشید دولت میرزا غازی
گل آگین شد نگاهم تا بروی او نظر کردم
حلالم باد لذات وصالش زانکه مدتها
ز رویش صفحه ای بگشودم و صد لاله بشکفتم
تکلف نیست معشوق منست او نیست ممدوحم

خس و خار از پر پروانه سازید و بسوزیدم
فرامشخانه دل شد شکنج زلف امیدم
بحمدالله که از طرف جبین دل تراویدم
که ماه نکته سنجی را بروی مدح او دیدم
سمن بو شد عذارم تا بیایش چهره مالیدم
بجان با شاهد شمع خیالش مهر ورزیدم
ز قدش جلوه ای بر بودم و صد شعله باریدم
از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سراویدم

ابیات زیر از قصیده ای دیگری است که در حدود هفتاد بیت شعر دارد :

آبی که بی تو زین مژه تر فرو چکد
زین قطره های گرم که شبهای هجر یار
تا بامداد حشر ز بالین و بستر
در چین طره تو ز دل های بیدلان
از کاو کاو نیش فغانم به صحن باغ
خوش در ترشح آمده خون دلم مباد
یعنی امیر غازی ترخان که آب فتح
از گرمی سخای تو چندان شگفت نیست
طالب ثنا بدل بدعا کن ز امتحان
تا از دهان شیشه طالع شراب کام
در جام دولت تو چکد جرعه مراد

چون برگ گل به کسوت آذر فرو چکد
در هابهایم از مژه تر فرو چکد
گر بفشند خون سمندر فرو چکد
چون مشک تازه خون معطر فرو چکد
دل خون شود ز دست صنوبر فرو چکد
رشعی از آن بدامن داور فرو چکد
چون شبنمش ز سبزه خنجر فرو چکد
گر سکه چون عرق زرخ زر فرو چکد
شاید که آن رقم نمکین تر فرو چکد
امید را به دیده ساغر فرو چکد
وانگه ز دست ساقی کوثر فرو چکد

چند بیت زیر از قصیده دیگری در مدح میرزا غازی انتخاب شده است . طالب درین
قصیده با ردیف گریستن که نمایش دهنده رنج و اندوه است به مدح ممدوح که لازمه آن خوشی
و شادمانی است ، پرداخته و به خوبی از عهده بر آمده است :

شرطست بی تو در دلها شبها گریستن
کارم گریستن بود اندر فراق دوست
چون شعرگوی گریه نباشم که هیچ یار
عیش و غم زمانه دو روزست هوش دار

کردن بیان شوق و در اثنا گریستن
وانگه بدیده همه اعضا گریستن
آبی نزد بر آتشم الا گریستن
امروز خنده کردن و فردا گریستن

در پرده اشك ریزه چشم من و سحاب
گر هست گریه را اثری در وصال دوست
با من حدیث گریه یعقوب می کنند
ممنون سوز و گریه خویشم که شمع را
شمشادم از کنار دماند گلم ز جیب
نقشی ز گریه بر ورق هیچ دیده نیست
نی نی ز خنده روئی دوران به عهد یار
شمع زمانه غازی کر رشک رای اوست
با نوشخند لعل تو جز دیده سحاب
از بس تبسم گل شادی به عهد تو
از رشک نامه تو دبیران خصم را

رسوای عالمند ز رسوا گریستن
اینک هزار سال مهیا گریستن
یاران نکرده اند تماشا گریستن
انسب بود گداختن اولی گریستن
بر یاد آن قد و رخ زیبا گریستن
رسم قدیم گشته همانا گریستن
زحمت نمی دهد مژهای را گریستن
دایم نصیب دیده اعدا گریستن
یک دیده آشنا نبود با گریستن
لفظی است بی نصیب ز معنا گریستن
املا گریستن بود انشا گریستن

ابیات زیر از قصیده ای است که در آن شاعر پس از مقدمه ای در ستایش خود به مدح میرزا غازی پرداخته و چنین می گوید :

گو بکش برقع کمالش تا بگویم با عقول
از نشاط انگیزی دور شبایش دور نیست
سرکه زاهد شراب عاشقان گردد اگر
مردم چشم هوس در اشک شوق مجلسش
و چه محفل گلشنی کرشم حسن خویش ساخت
ساقی انگشتر بکف هم چون سلیمان از قدح
ساز در آغوش هر سومطر بان زهره سوز
شاهدان نغمه شانرا نیش مژگان اثر
بر حواشی شاهدان در جلوه همدوش حجاب
اوبدست لب گه از سرین این سنبل ربای

کانظر وایا ابتهالجهال فی علم البقین
گر بدوران ناله طنبوریم نبود حزین
بنگرد در وی بطرف چشم مستی آفرین
غوطه حسرت زند همچون نگاهی واپسین
یاسمین چهره فردوس را شنم نشین
می نگین و موج بروی صورت نقش نگین
نشر مضراب هر یک با رنگ جانی قرین
راست چون تیر نگاه شوخ چشمان دلنشین
حجله چون موج نفس چین تراکت بر چین
گه بدستان نیاز از نرگس آن فتنه چین

سپس بوصف اسب ممدوح می پردازد :

لوحش الله زان سحر تن باره شب دست و پای

کیز بیاض آئینه صبحش درخشد بر جبین
همچو عاشق کاورد معشوق خویش اندر کنار
با دو دست تنگ تنگش در بغل بگرفته زین
چون هلال نعل نور افشان کند گردد مگر
سطح میدان هوا نقش سم او را نگین
ورنه خود زانجا که استیلای شوخیهای اوست
نی فلک بتواندش زد بوسه بر سم ، نی زمین
تا بود از توسن و زین در جهان گفت و شنود
توسن اقبال بادش جاودان در زیر زین

در دیوان طالب دو ترکیب بند در مدح میرزا غازی موجود است . ترکیب بند زیر در ته بند سروده شده که بند اول و چهارم آنرا برای نمونه انتخاب کرده ایم :

هوا ز حسن شفق رنگ آفتاب شکست
بطرف روی سمن زلف نیم تاب شکست
کنونکه پردگی غنچه را حجاب شکست

بیا که شاهد گل گوشه نقاب شکست
در از دستی باد صبا ز سنبل تر
زیان مرغ چمن شوخ شد به عرض نیاز

درین بهار من و عشق لاله رخساری
 بنی که نرگش مستش بگاہ مخموری
 مہی کہ برفلک از باد دامن حسنش
 گلی کہ ذوق تماشای گلشن رویش
 کہ آب و رنگش بازار لعل ناب شکست
 پیالہ بر سر کیفیت شراب شکست
 دل ملائکہ چون شیشہ گلاب شکست
 بہار طی شدہ را پای در رکاب شکست

چمن ز نخل قدش دستگاہ سایہ گرفت

صبا ز سنبل زلفش عبیر مایہ گرفت

چو گنج ریز شود دست گوہر افشانش
 دمی گرش ز سخا آستین بیاساید
 بہ عقد زلف بتان نسبتی است گوہر را
 کفش بزوایہ آستین ولی صفتی است
 ہزار خرمن لعل و گہر بیاد دہد
 بر آستین کرم دستش ابر فیاضی است
 معاملان فلک در کساد بازاری
 فلک بدریا سجد زمانہ باکانش
 گہر چو تکہمہ برون جوشد از گریبانش
 از آن بیاد سخا می کند پریشانش
 کہ بحر و کان دو بزرگند از مریدانش
 کہ گرد غم ننشیند بذیل احسانش
 کہ ہم ز گوہر و لعل است برق و بارانش
 بہ نرخ سرمہ فروشد گرد میدانش

بہ پیش دستش کز ہفت بحر دارد عار

چہ فلس ماہیکان و چہ شوشہ زر عیار

ابیات زیر از ترکیب بند دیگری کہ در ۱۲ بند و ۱۲۰ بیت شعر سرودہ شد انتخاب

گردیدہ است :

بازم ز خون دل مژہ مرجان فروش گشت
 ذوق ترانہ بین کہ چو من برفغان زدم
 ممنونم از کرشمہ توفیق کامشیم
 وز آب دیدہ ہر سرمو لعل پوش گشت
 مرغ چمن کہ جملہ زبان بود گوش گشت
 در صحبت وصال تو محسود دوش گشت

این شکر چون کنم کہ شب دوش تا سحر

بودم بہ شاہدان غمت دست در کمر

دوشم فلک بکام و کواکب بنام بود
 بی منت کشرشمہ ساقی و باغبان
 اقسام عیش بود بہ فتوی دل حلال
 وز خود رمیدہ توسن ایام رام بود
 گل دستہ دستہ بر کف و می جام جام بود
 جز خواب خوش کہ بر مژہ دوشم حرام بود

یارب ز شمع لطف بر افروز کو کہم

یعنی بر غم بخت مثنی کن آن شہم

می خور کہ روزہ رخت بہ ملک عدم کشید
 شکرانہ دہ کہ خیل غم از خانہ کوچ کرد
 اینک پیالہ دہ کہ گل خوشدلی شکفت
 گر نیست باورت بنگر در ہلال عید
 وینک سپاہ عیش باقلیم دل رسید
 و اکنون قدح طلب کہ نسیم طرب وزید

روی نظر بتاب سوی بخت سرخ خویش

فیروزہ بہر دیدن مہ بر مدار پیش

طالب در ابتدای ورود خود بہ قندہار با مشکلاتی روبرو شد کہ علت آن رشک و حسادت
 شرعی مقیم آن شہر مخصوصاً مرشد بروجردی و ملاسد قصہ خوان بود . مرشد بروجردی
 مہر دار میرزاغازی بود و سمت ملک الشعرائی دربار او را نیز بہ عہدہ داشت . ایندو برای حفظ
 مقام خود از نزدیک شدن شرعی تازہ وارد بہ میرزاغازی جلوگیری میکردند چنانکہ قبل از
 طالب با حکیم فغفور لاهیجی بحدی بد رفتاری نمودند کہ او بہ حالت قہر از قندہار خارج شد
 و استمالت میرزاغازی از وی کہ بہ خط خویش پوزش نامہ ای برای او فرستادہ و ویرا مجدداً بدربار
 خویش خواند ، ہم نتوانست حکیم فغفور را کہ دل آزرده بود وادار بہ مراجعت کند . حکیم
 در جواب میرزا فقط رباعی زیر را سرود و بہ قندہار فرستاد :

آن جیفه که در دست دو کرکس باشد
خر را طلب شاخ زیادت طلبی است

حیفست که لوٹ دامن کس باشد
با یک سرخر دو گوش خر بس باشد

که منظور از سرخر «میرزاغازی» و دو گوش خر ملاسد قصه خوان و مرشد بروجردی می باشد. ولی طالب در این مورد با شکیبائی در مقابل طعن حسودان و اخلاق خوش و روش پسندیده اش بتدریج جای خود را در دلها باز کرد و کسانی که از وی در ابتدا بدگوئی میکردند و او را دشمن می پنداشتند بعدها از دوستداران پروپا قرص او شدند:

طالب درین مورد در طی قصیده ای که چند بیت آن قبلاً ذکر شد خطاب به میرزاغازی می گوید:

کمینه مدح سرای توام روان بود
دریغ کاش هجاگوی من کسی بودی
چه باعث است مرا این فتنه را نمیدانم
مرا خلاف و تراعی به کس نه، حیرانم
بحال خویش یکی مرد قانم بکفاف
ولی بود ز توام چشم آنکه نپسندی
که خاک قدح فشانند بر سرم جهان
که چاکران مرا شاستی نظیر و همال
که عالمی به من افکنده اند طرح جدال
که مردم ز چه افتاده اند در دنبال
بکس نه مبحث جاهی مرا نه دعوی مال
سر به عرش رسانیده مرا پامال

چون صحبت از مرشد بروجردی و ملاسد قصه خوان و حکیم فغفور لاهیجی بمیان آمد برای آشنائی با آنان مختصری از شرح حال و چند بیتی از اشعارشانرا ذکر می کنیم:

مرشد بروجردی متوفی به سال ۱۰۳۰ که نام و تخلصش هر دو مرشد بود از شعرای متوسط سبک هندی است، ابتدا در بروجرد سپس در شیراز و داراب در خدمت حکام لرستان و شبانکاره بود، سپس به دعوت میرزاغازی به سند رفت و پس از مدتی به رتبه خانی و مهرداری وی رسید و پس از فوت او چندی در خدمت حکمرانان هندی بود و سرانجام به شاهزاده خرم ولیعهد جهانگیر که بعداً بالقب شاه جهان به سلطنت رسید پیوست. ابیات زیر حاصل طبع شاعرانه اوست:

بسیار ز حد می گذرد گرمی مجلس
از تنگی جا در دل مرشد نتوان یافت
دلسوخته ای در پس دیوار نباشد
آهی که ز سر تا قدم افکار نباشد

در شیشه جرعه ای ز شراب شبانه ماند
اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند

خاکسترش به آتش طور آبرو دهد
پروانه ای که سوخت ز شمع مزار من

گیرم به عزم شکوه تو انم رهش گرفت
آن دستم از کجاست که خاکی به سر کنم

شکوه از دشمنی طالع و بی لطفی یار
نیست در مذهب ما، ورنه سخن بسیارست

ابیات زیر از ساقی نامه اوست:

دلم سوخت بر حال دیوانه ای
سری پر ز سودا دلی پر زیار
که گبرم به کیش محبت اگر
که میگشت بر گرد ویرانه ای
بر آورد فریاد شوریده وار
بجز یار دامن خدای دگر

بملك وجود آمدم از عدم
سر و برگ یزدان پرستی نبود

ز بهر پرستیدن آن صنم
وگر نه مرا ذوق هستی نبود

بیت زیبای زیر نیز از مرشد بروجردیست :

مکتوب نمی‌فهمم پیغام نمیدانم

از دل بدلت راهی می‌خواهم دیگر هیچ

ملاسد قصه خوان متوفی به سال ۱۰۲۷ از ادبای نامدار زمان خود بوده ، پدر وی ملاحیدر قصه خوان و عموی او فتح‌بیگ شاهنامه خوان بود . قصه خوان به ادبائی گفته می‌شد که علاوه بر احاطه بر شعر و ادب ، خوش صحبت و حاضر جواب بودند و دمی گرم داشتند و آنان را نباید با نقّالان دوره گردی که اینجا و آنجا معرکه داری می‌کردند اشتباه گرفت . قصه خوانی در دربار شاهان و فرمانروایان روزگاران گذشته شغل معتبری به شمار می‌آمد و قصه خوانان رفیق گرمابه و گاستان پادشاهان و بزرگان بودند . ملاسد دربارگاه میرزاغازی بحدی صاحب اعتبار بود که واسطه پیوستن مرشد بروجردی و هنرمندان دیگر ایرانی به دربار وی شد . ملاسد پس از مرگ میرزاغازی به دربار جهانگیر پیوست . ابیات زیبای زیر از اوست :

آن دل که سود او همگی در زیان اوست جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست

نازک دل مرا که زلف تو خو گرفت زنهار نشکنی که غمت در میان اوست

حکیم فغفور لاهیجانی فرزند احمد متوفی به سال ۱۰۲۹ هجری شاعر و طبیب و موسیقیدان نامداری بود . وی در ابتدای جوانی در گیلان و مازندران طبابت می‌کرد . سپس به آذربایجان و گرجستان رفت ، در آنجا مدتی به شاعری و طبابت مشغول بود پس از آن مدتی در اصفهان اقامت گزید و آنگاه به قندهار و سپس هندوستان رفت و در آخر عمر در خدمت شاهزاده پرویز پسر جهانگیر بود .
ابیات زیبای زیر از اوست :

آرایش حسن تو ز مژگان تر ماست از بهر سر زلف تو این شانه در آست



این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچ‌گه پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش



در وعده دراز چو گیسوی خود می‌بچ ما را به پیچ و تاب شب انتظار بخش
حکیم فغفور ترجیع‌بند معروفی دارد که يك بند آنرا برای نمونه می‌آوریم :

تلخاب رزی از کف شیرین حرکاتی مخموری و مستیست وجود و عدم ما
رندان فنائیم ز خود فارغ و آزاد فرمانبر خاص خط بیشانی خویشیم
صد خشت به سر خورده ز از باب سلامت در کیش مغان مستحق باده چو ما نیست
جز باده ننویشیم و به جز مهر نورزیم مستان می معزفتیم و نشناسیم
با حوصله ما چه کند شیشه و ساغر در جام بریزید مگر شط فراتی

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد

ما را خط بغداد به از خط بغداد

چنانکه گفتیم میرزاغازی در ربیع‌الاول سال ۱۰۲۱ هجری قمری بدست غلامی مسموم و بقولی خفه شد و با مرگ او انجمن ادبی قندهار از هم پاشید و بار دیگر در بدری طالب آغاز شد.

طالب درسوگ مرگ میرزاغازی اشعار غم انگیزی دارد :

به تن هرموی طالب را سیه پوش
بمرگ نکته دان دهر غازیست

دلا مزاج ترا قندهار درخور نیست
مئی که در قدح هست اشک خوبانست
بیباکه دیده ام از اشک ملک پنجابست

چشمه آفتاب شد هرچشم
کاو بر آن سایه خدای گریست

طالب پس از مرگ میرزاغازی به آگره بازگشت و درین سفر بود که در آگره با مؤلف میخانه آشنا شد. میر عبدالغنی فخر الزمانی قزوین صاحب میخانه تاریخ آشنائی خود با طالب را سال ۱۰۲۰ ذکر کرده که اشتباه است زیرا این ملاقات بگفته خود او پس از مرگ میرزاغازی یعنی سال ۱۰۲۱ صورت گرفته است. طالب در آگره چون تلاش خود را برای راه یافتن به دربار ببوده دید، دست بدامان بزرگان و معاریف آن شهرزد و توصیه ای برای چین قلیچ خان حاکم پیشاور گرفت و به مرکز حکومت او عزیمت کرد. چین قلیچ خان بگرمی پذیرای او شد و ویرا بهمدی خود برگزید و در سفر و حضر همیشه طالب را همراه داشت مهربانی او باعث شد که طالب خاطره تلخ مرگ میرزاغازی را بدست فراموشی بسپارد و از جان و دل به خدمت و ستایش خان پیشاور پردازد و حاصل این قسمت از زندگی طالب اشعار زیبایی است که نمونه هایی از آن را ذکر می کنیم.

ابیات زیر از قصیده ای است که در توصیف فصل باران موسمی هند (پرشکال) و ستایش چین قلیچ خان سروده شده است :

دم صبح و هوای پرشکالست نسیم عنبرین پیرایه گوئی زمین رنگین تر از بال تدروست پر طاووس را در صحن گلشن ریاحین را رقم بر صفحه خاک چمنها جمله در عین لطافت بهفت اقلیم گیتی بهترین فصل هوای پرشکال آن گه خموشی سرانگشتان مطرب کم تحرك بیا ساقی تو مطرب شو تو قوال سخندان چین قلیچ آن خان جم قدر مرا از باده مدحش لبالب	چمن جولانگه باد شمالست یکی طاووس مشکین پروبالست هوا مشکین تر از ناف غزالست سر پیوند با شاخ نهالست چو تصویر معانی در خیالست هوا اندر کمال اعتدالست بهار هند یعنی پرشکالست نمیدانم مغنی از چه لالست چو شام غره انگشت هلالست که دور صاحب فرخنده فالست که آب گوهر جاه و جلالست هزاران شیشه در طاق خیالست
--	---

ابیات زیر منتخب از قصیده ای در تهنیت عید قربان و مدح چین قلیچ خان است :

خوش آمدی به خرام ای خجسته عیدصیام گل از کدام چمن چیده ای بغل بگشا بیا بیا که بدور فراق روی تو بود نه باده را بلب جام بود قدرت بوس بجای میکده مسجد بجای خم محراب گذشت بر ما سی روز متصل که ندید همین نوای ریا میزدیم و نغمه شید	که صبح منتظران بود بی تو نسخه شام که ناز نکهت عیسی کنیم استشمام گلوی شیشه به خشکی نمونه لب جام نه بوسه را بلب دوست جرأت پیغام بجای مطرب مقری بجای ساقی امام کسی به چشم صراحی جمال شاهد جام چو مرغ گلشن زاهد سپیده دم تا شام
--	---

که جلوه کردی و افروختی رخ ایام
طلوع ، یعنی اینک شراب اینک جام
بدمت ساقی بزم یگانه ایام
بیاغ همت او دوخته ست چشم مشام

چه مایه شکرنمائیمت ای مبارک عید
هلال خود را بسا سرخی شفق دادی
کلید میکده آرزو فرستادی
گل بهار سخا چین قلیچ خان که سپهر

پس از ستایش خان پیشاور به توصیف اسب او می پردازد :

نسیم را عرق افشان کند در اول گام
وگر اشاره کنی درشود چو بو بمشام
بلوح سنگ نگیرد شبیه او آرام
که مستعد پریدن نشسته بر لب بام

صباتکی که چو آهنگ پویه برگیرد
اگر اراده کنی بگذرد چو نور از چشم
به کشوری که در او نام تازیانه برند
کبوتریست بزیر جناح زین گوئی

این قصیده در حدود ۸۷ بیت می باشد و طالب در آن خود ستائی کرده و مدعی است که این قصیده را در عرض یک شب سروده است :

به مثنوی و رباعی ستائی و خیام
اگر مخمس و ترجیع را نبردم نام
که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

به قطعه و غزل انوری و سعدی دان
زعجز نیست زبی التفاتی طبع است
گواه این دوسه معنی همین قصیده بس است

طالب با تفاق چین قلیچ خان سفری به بندر سورت کرد . وی خاطره خوش آن سفر و مهربانیهای چین قلیچ خان را در طی قطعه ای ضمن ستایش خود بیان نموده است :

بر چهره هفت پرده همت کشیده ام
ته جرعه ای ز جام فصاحت کشیده ام
تا وسمه ای برابر وی شهرت کشیده ام
در جام فکر برد کدورت کشیده ام
رحمت از آن کنند که زحمت کشیده ام
در سایه همای سعادت کشیده ام
کردست وی پیناله همت کشیده ام
محراب را به آتش غیرت کشیده ام
من نیستم که اینهمه غربت کشیده ام
تا خویش را به بندر سورت کشیده ام

طالب منم که جملگیان خیال را
گر انوری فصیح زبانت بنسده نیز
بس خورده ام بمدرسه دود چراغ دل
صافست زان زلال حدیثم که سالها
بر طبع من بلند خیالان روزگار
آن سرکه همچو جغد مرا زیر بال بود
مسند طراز بزم سخا چین قلیچ خان
تا باز کرده ام مژده بر طاق ابرویش
با این چنین غریب نوازی گمان بری
آمل زیاد رفته مرا از التفات او

از یخت بد طالب ، چین قلیچ خان دچار اختلافات خانوادگی و دسیسه نزدیکانش شد و از کار برکنار گردید و با پریشان روزگاری در گذشت و باردیگر آوارگی طالب آغاز شد و بناچار به آگره بازگشت و با شرکت در مجامع ادبی آن شهر پس از مدتی مورد توجه یکی از بزرگان ایرانی دربار جهانگیر یعنی دیانت خان قرار گرفت .

خواججه قاسم مشهور به دیانت خان نام کوچکش محمد حسین و از اهالی دشت بیاض قایمات بود و در دربار جهانگیر و پسرش شاه جهان مقامات شامخی را احراز کرد و در سال ۱۰۴۰ هجری در گذشت . وی حامی و مشوق ایرانیان مهاجر به هند و وسیله آشنائی آنان با بزرگان هند بود . طبع شاعرانه ای داشت و بیت زیر از اوست :

اشکم دوید و دامن زلفش گرفت و گفت ای تیره شب نقاب مشو آفتابرا

دیانت خان پس از آشنائی با طالب و پی بردن به قدرت او در سخن آفرینی علاقه زایدالوصفی بوی پیدا کرد و او را همراه خویش به مجالس بزرگان پایتخت برد . بزودی اشعار طالب مورد قبول عامه قرار گرفت و شهرت طالب بجائی رسید که شاه جهانگیر مایل به دیدار او شد و بدستور شاه دیانت خان طالب را بهمراه خویش بدربار شاهی برد .